

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال هفدهم، شماره پنجاه و پنجم، تابستان ۱۴۰۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۱۸

تاریخ تصویب: ۱۴۰۰/۴/۳۱

صفحات: ۹۳-۱۱۶

بایسته‌ها و نبایسته‌های خوانش فوکو از قدرت

افشین اشکور کیایی

گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

دکتر علی اشرف نظری*

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تهران

دکتر احمد ساعی

گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

دکتر کمال پولادی

گروه علوم سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران

چکیده

شناخت ماهیت «قدرت» از فلسفه سیاسی باستان تا فلسفه امروزیان به طُرُق گوناگون مورد توجه بوده است ولی در اینجا ما تحلیلی از مفهوم قدرت از دیدگاه روشی فوکو می‌پردازیم که در نقد دیدگاه‌های گوناگون از قدرت تا پیش از خود فوکو برآمده بود. از این جهت در ابتدا ما به دنبال شناخت مفهوم قدرت از نظر فوکو هستیم و سپس تفاوت برداشت او با دیگران را بررسی می‌کنیم. بر این بنیاد سوالی که این مقاله می‌خواهد پاسخ دهد آن است که منظور دقیق فوکو از قدرت چه چیزی است و چه چیزی نیست و مفهوم قدرت در دستگاه روشی فوکو چگونه است؟ در این پژوهش برای پاسخ به این سوال، از آنجایی که بحث قدرت در روش تبارشناسی فوکو، مفهومی مهم و مرکزی است و همواره خود فوکو سعی در بیان تمایز خود از مفهوم قدرت و فهم دیگران از قدرت بود، در اینجا ما هم سعی کرده‌ایم در دو قسمت به نام قدرت چه چیزی نیست و قدرت چه چیزی است به بررسی این مفهوم در روش‌شناسی و اندیشه فوکو با رویکرد پژوهشی کیفی و از روش توصیفی و از طریق مطالعه اسنادی و کتابخانه‌ای بپردازیم.

کلیدواژگان

قدرت، تبارشناسی، دولت، حاکمیت، قانون

* نویسنده مسئول، ایمیل: aashraf@ut.ac.ir

مقدمه

مفهوم «قدرت»^۱ در فلسفه سیاسی باستان بر پایه سعادت و فضیلت بود؛ بعدها متفکران سیاسی قرون وسطی از دو گونه قدرت دنیوی و قدرت روحانی سخن می‌گفتند که قدرت دنیوی در مرتبه‌ای پایین‌تر از قدرت روحانی قرار می‌گرفت و قدرت روحانی هم عهده‌دار تحقق سعادت و فضیلت برای جامعه بود. بعد از این دوران و در تلقی جدید (مدرن)، قدرت به صورت مستقل مطرح شد، بی آن که ضرورت مداخله قدرت دیگری مانند قدرت دستگاه پاپ برای تأیید یا پشتیبانی آن لازم باشد. اگر نگرش فلسفی قدیم، دربرگیرنده مقدمات فلسفی، اخلاقی یا الهیاتی بود تا با ارائه نگرشی تجویزی، قدرت را در راستای دستیابی به «خیر» و «فضیلت» مورد مطالعه قرار دهد؛ هدف اندیشمندان مدرن، فراهم آوردن پشتوانه‌های نظری لازم جهت ابداع نوعی «عقلانیت سیاسی» بود که در راستای حفظ ساختار قدرت سیاسی (یعنی دولت) عمل نماید. بر این بنیاد موضوع متفکران مدرن در دوران اولیه خود، این مسئله بود که چگونه نظام سیاسی را پی‌ریزی کنند که بر پایه اصل «قدرت دولت»، چارچوب‌بندی لازم را برای فرمول‌بندی سیاست - به عنوان قلمرو اعمال قدرت - به دست آورند. بدین ترتیب در این معنا از قدرت، از یک جهت دولت به عنوان دستگاه و مرکز اعمال قدرت، بیش از هر چیز، قلمرویی است که در آن تلاش می‌شود، قدرت حفظ شود و از جهت دیگر دولت به عنوان دارنده نوعی «قدرت سیاسی نهادینه» تلقی می‌شود که قدرت سیاسی آن مقید به قواعد حقوقی‌ای است که زمینه مشروعیت را فراهم می‌آورد (نظری، ۱۳۹۱: ۹۲-۹۵).

میشل فوکو^۲ به عنوان منتقد این نوع تلقی از قدرت، به دنبال دیدگاه از قدرت برآمد که دیگر همانند دوران مدرن، مفهوم قدرت را فقط با نهاد دولت پیوند ندهد و در ادامه تلاش می‌کرد از آن نظام حاکمیت قانون که برای مدت‌های بسیار مدید اندیشه‌ی سیاسی را مجذوب خود کرده بود، رها شود. فوکو که این کار را در مورد موضوعاتی مانند حبس، تنبیه و سکس انجام داده بود، مسئله‌اش آن نبود که با توجه به فلان ساختار دولتی، چگونه و چرا «قدرت» نیازمند تأسیس دانشی از حبس، تنبیه و سکس است؟ همچنین مسئله‌اش این نبود که کدام قانون بر قاعده‌مندی رفتار حبس، تنبیه و سکس حاکم است؟ بلکه مسئله‌اش این بود که به طور تاریخی حبس، تنبیه و سکس در مکان‌های معین چگونه ظاهر می‌شوند و

^۱. Power

^۲. Michel Foucault

بی‌واسطه‌ترین و موضعی‌ترین روابط قدرتی که عمل می‌کنند کدام‌اند؟ چگونه این روابط قدرت، انواع گفتمان‌ها را شدنی می‌کنند، و برعکس، چگونه این گفتمان‌ها پشتوانه‌ی این روابطند؟ چگونه این روابط قدرت مطابق منطق یک استراتژی فراگیر به یکدیگر پیوند می‌خورند؟ و استراتژی‌ای که با نگاه به گذشته، شکل سیاستی یکپارچه و اراده‌ی باور درباره‌ی حبس، تنبیه و سکس را به خود می‌گیرد؟

فوکو این گونه برداشت از قدرت را بر پایه روش‌شناسی خاص خود بنا کرد و از این رو برای شناخت دقیق این برداشت از قدرت فوکو، در ابتدا نیاز به شناخت روش وی است. فوکو که کارش را با روش دیرینه‌شناسی آغاز کرد، به دنبال توصیف شرایط کردارهای گفتمانی^۲ (دانش، ایستمه) و غیر گفتمانی^۳ (نهادها، مکان‌های مثل تیمارستان و بیمارستان) موجود در مورد یک پدیده و مسئله‌ی مثل دیوانه و بیمار بود تا معانی آن مسئله و پدیده را در دوره‌ها و گسست‌های گوناگون تاریخی دریابد. او این کار را با مجموعه‌ی از رفتارهای غیرگفتمانی درباره آن پدیده و مسئله در هر دوره تاریخی شروع می‌کرد و در ادامه سوالی که مطرح می‌کرد این بود که این کردارهای غیر گفتمانی با چه گفتمانی (با کدام سلسله کردارهای گفتمانی) در آن دوره جفت و بست می‌شود و در پایان اینکه با این جفت و بست شدن، آن مسئله و پدیده چه معنایی می‌گیرد. برای نمونه فوکو در کتاب تاریخ جنون^۴ از رسمی (کردارهای غیر گفتمانی) درباره دیوانگان در دوره رنسانس صحبت می‌کند که دیوانگان را با کشتی از این شهر به شهر دیگر حمل می‌کردند. توصیف‌های فوکو نشان می‌دهد که این عمل (کردار غیر گفتمانی) با توجه به کردارهای گفتمانی مذهبی صورت می‌گرفته است. در این گفتمان انسان «قایقی رهاشده در دریای بیکران امیال و تمنا است»، «در پهنه سترون دلواپسی و جهالت، در میان بازتاب‌های دروغین معرفت و در احاطه بی‌خردی جهان؛ قایقی که هر دم در معرض خطر آشوب دریاست مگر آنکه بتواند بر لنگر محکم ایمان خویش تکیه زند است یا بادبان‌های معنوی خود را چنان بگشاید که باد الهی او را به ساحل هدایت کنند.» (فوکو، ۱۳۹۰، ۱۸-۱۹). درواقع، هویت دیوانه در این عصر «نشانه‌ی غضب و لطف الهی» بوده است؛ گونه‌ی واسطه‌ی رستگاری، گونه «حامل حقیقت» معنا شده است (مشایخی، ۱۳۹۵:

¹. Archeology

². Discourse

³. Non Discursive

⁴. Rupture

⁵. Madness and Civilization: A History of Insanity in the Age of Reason

۶۹). ولی در تبارشناسی، فوکو پا را فراتر می‌گذارد و فقط به دنبال توصیف شرایط و کشف معانی یک مسئله از دل کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی نیست بلکه با تلقی هر کدام از آن کردارهای (گفتمانی و غیر گفتمانی) اطراف آن پدیده و مسئله، به‌عنوان یک نیرو، به دنبال یک میدان و یا یک «مکانیسم قدرت» برای اعمال قدرت و انقیاد است. پس در دیرینه‌شناسی ما به دنبال توصیف شرایط کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی در اطراف یک پدیده و مسئله هستیم تا متوجه معنا آن پدیده و مسئله در دل این کردارها باشیم و در ادامه کار در تبارشناسی^۱ به چگونگی اعمال قدرت و نیرو توسط کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی بر آن هویت و پدیده هستیم. بنابراین در تبارشناسی در ابتدا باید در بررسی هر پدیده‌ای باید ببینیم چه قدرت‌ها و یا نیروهای در غالب کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی (مثل گفتمان، نهاد، دانش و غیره) آن هویت را تسخیر کرده‌اند تا بر آن سلطه داشته باشد و در گام دوم به دنبال کشف چگونگی اعمال قدرت این نیروها هستیم (نظری و دیگران، ۱۳۹۷، ۶۱).

فوکو که بر پایه روش‌شناسی بالا، این گفته معروف را بیان کرده است: «ما در اندیشه و تحلیل سیاسی، هنوز سر پادشاه را قطع نکرده‌ایم»، تلاش‌هایی را برای مفصل بندی راه‌های جایگزین تحلیل قدرت کرد و سعی می‌کرد هم از گفتمان فلسفی-حقوقی حاکمیت و قانون در دوران مدرن جدا شود و هم نظام بازنمایی، صورت‌بندی و تحلیل قدرتی غیر از نظام قانون داشته باشد.

با توجه به مطالب گفته شده، در این پژوهش در ابتدا ما به دنبال شناخت مفهوم قدرت از نظر فوکو هستیم و تفاوت برداشت او با دیگران را بررسی می‌کنیم. بر این بنیاد سوالی که این مقاله می‌خواهد پاسخ دهد آن است که منظور دقیق فوکو از قدرت چه چیزی است و چه چیزی نیست و مفهوم قدرت در دستگاه روشی فوکو چگونه است؟ در این پژوهش برای پاسخ به این سوال، از آنجایی که بحث قدرت در روش تبارشناسی فوکو، مفهومی مهم و مرکزی است و همواره خود فوکو سعی در بیان تمایز خود از مفهوم قدرت و فهم دیگران از قدرت بود، در اینجا ما هم سعی کرده‌ایم در دو قسمت به نام قدرت چه چیزی نیست و قدرت چه چیزی است به بررسی این مفهوم در روش‌شناسی فوکو بپردازیم که تماماً در طی این بررسی‌ها، سعی می‌کنیم مفهوم قدرت را در پیوند با روش تبارشناسی فوکو توضیح دهیم. برای توضیح و تبیین مباحث فوق، از رویکرد پژوهشی کیفی و از روش توصیفی و از طریق مطالعه اسنادی و کتابخانه‌ای استفاده کرده‌ایم.

^۱. Genealogy

۱- قدرت چه چیزی نیست

۱-۱- قدرت ارائه یک نظریه نیست

مسئله تحقیقاتی در تبارشناسی کمتر در جهت ارائه نظریه‌ای از قدرت، بلکه بیشتر در جهت ارائه‌ی «تحلیلی» از قدرت است؛ اگر بکشیم نظریه‌ای درباره‌ی قدرت برپا سازیم، در آن صورت همواره مجبور خواهیم بود که آن [قدرت] را به‌عنوان پدیده‌ای که در مکان و زمانی خاص آشکار می‌شود، در نظر بگیریم؛ ولی اگر قدرت درواقع مجموعه‌ای از روابط باز و کم‌وبیش هماهنگ شده (و بی‌شک درواقع به‌خوبی هماهنگ نشده) باشد، در آن صورت تنها مسئله این است که شبکه‌ای تحلیلی ایجاد کنیم که تحلیل روابط قدرت را ممکن سازد (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۱۱؛ فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۴۴؛ فوکو، ۱۳۸۳: ۹۷).

۱-۲- تحلیل روابط قدرت، تحلیل حقوقی-گفتمانی از قدرت نیست

فوکو بارها برای بیان دیدگاه خود درباره قدرت، در ابتدا به نقد دیدگاهی درباره قدرت می‌پردازد که آن را «حقوقی-گفتمانی» می‌خواند. از نظر فوکو این دیدگاه سراسر منفی است و قدرت را چیزی جز محدودیت و کمبود تولید نمی‌داند. قدرت، قانون می‌گذارد و سپس گفتمان حقوقی موضوعات را اندک و محصور می‌سازد. قدرت در همه جا یکسان است و بر طبق سازوکارهای ساده و بی‌نهایت تکرار شونده قانون، محرمانه و سانسور عمل می‌کند. قدرت سلطه است و کار آن تنها منع کردن و فرمان آن تنها فرمان‌برداری است. قدرت، نهایتاً سرکوب است؛ سرکوب نهایتاً تحمیل قانون است و قانون هم نهایتاً خواستار فرمان‌برداری و تسلیم است (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۳۸). فوکو دلیل وجود این دیدگاه از قدرت را در تاریخ بررسی می‌کند:

نظام‌های بزرگ مستقر در غرب از قرون وسطا به بعد به واسطه‌ی رشد قدرت سلطنتی و به زبان قدرت فئودالی، یا به عبارت بهتر، قدرت‌های فئودالی، توسعه یافتند. در این نبرد میان قدرت‌های فئودالی و قدرت سلطنتی، حقوق همواره ابزار قدرت سلطنتی علیه نهادها، آداب و سنن، مقررات، و شکل‌های رابطه و وابستگی سرشت نمای جامعه‌ی فئودالی بود... حقوق رومی که در سده‌ی سیزدهم و چهاردهم دوباره در غرب ظاهر شد، ابزار فوق‌العاده‌ای در

¹. Theory

². Juridico-discursive

دستان سلطنت بود تا موفق شود شکل‌ها و سازوکارهای قدرت خاص خود را به زبان قدرت‌های فئودالی تعریف کند... بورژوازی که در عین حال از توسعه‌ی قدرت سلطنتی و تضعیف و پس رفت نظام‌های فئودالی بسیار بهره‌مند شده بود، منفعت بسیاری را در توسعه‌ی این نظام حقوقی می‌دید که از سوی دیگر به بورژوازی امکان شکل دهی مبادلات اقتصادی را می‌داد و توسعه‌ی اجتماعی خاص بورژوازی را تضمین می‌کرد، به نحوی که واژگان و شکل حقوقی نظام بازنمایی قدرت مشترک بورژوازی و سلطنت بود... هنگامی که بورژوازی نهایتاً قدرت سلطنتی را از سر خود باز کرد، این کار را دقیقاً با استفاده از همین گفتمان حقوقی - که با این حال گفتمان سلطنت هم بود- انجام داد و این گفتمان را علیه خود سلطنت برگرداند (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۸۰-۱۸۱).

اگر می‌خواهیم قدرت را در بازی عینی و تاریخی روش‌هایش تحلیل کنیم، باید از برتری نظری قانون و حاکمیت‌رهای یابیم. باید تحلیلی را از قدرت بنا کنیم که دیگر حقوق را الگو و آئین خود قرار ندهد. باید تلاش کنیم از بازنمایی حقوقی و سلبی قدرت رها شویم و دیگر قدرت را برحسب قانون در نظر نگیریم (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۶).

۳-۱- تحلیل روابط قدرت و نه شکل نهایی قدرت

منظور از کلمه‌ی «قدرت» مجموعه‌ای از نهادها و دستگاه‌هایی نیست که تابعیت شهروندان را در دولتی معین تضمین کنند. فوکو خود می‌گوید: «منظور من از قدرت شیوه‌ای از سوژه-منقادیسازی^۱ نیست که برخلاف خشونت، شکل قاعده را دارد؛ و سرانجام منظور من از قدرت نظام عمومی استیلا نیست که فرد یا گروهی بر گروه دیگر اعمال کنند و اثرات‌اش از طریق اشتقاق‌های متوالی، سرتاسر کالبد اجتماعی را در بگیرد. تحلیل برحسب قدرت نباید حاکمیت دولت، شکل قانون یا وحدت فراگیر استیلا را به‌منزله‌ی داده‌هایی اولیه اصل قرار دهد؛ بلکه این‌ها فقط شکل‌های نهایی قدرت‌اند» (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۷).

۴-۱- تحلیل روابط قدرت، تحلیل «کارکردمندی اقتصادی» مارکسیستی نیست

در این انگاره‌ی مارکسیستی نقش قدرت اساساً تداوم روابط تولید و بازتولید سلطه‌ی طبقاتی‌ای است

^۱. Assujettissement/subjugation

^۲. Economic functionality

که با توسعه‌ی نیروهای تولید و شیوه‌های تصاحب آنها شدنی شده است. در این راستا، قدرت سیاسی علت وجودی تاریخی خود را در اقتصاد می‌یابد. به طور کلی، در یک مورد با قدرت سیاسی‌ای سروکار داریم که مدل صورتی‌اش را در فرایند مبادله و اقتصاد گردش کالاها می‌یابد و در مورد دیگر، قدرت سیاسی علت وجودی تاریخی خود و قاعده‌ی شکل عینی و طرز کار واقعی‌اش را در اقتصاد می‌یابد (فوکو، ۱۳۸۹: ۵۲).

۵-۱- تحلیل قدرت فاقد مرکزیت

هدف در تحلیل روابط قدرت، تحلیل اشکال قاعده‌مند و مشروع قدرت دارای کانون واحد نیست و قصد ندارد به اشکال احتمالی سازوکارهای عمومی آنها یا آثار فراگیر آنها نظر بیفکند. فوکو هدف خود را در این زمینه، اینگونه تشریح می‌کند:

هدف ما فهم قدرت است در محلی‌ترین شکل‌ها و نهادهایش؛ به‌ویژه در جاهایی که این قدرت قواعد حق سازمان دهنده و ترسیم‌کننده‌ی خود را نقض می‌کند، از آنها عدول می‌کند و در نهادها احاطه‌شده، در تکنیک‌ها تجسم‌یافته و وسایل مادی‌ای برای مداخله‌ی گاهی خشونت‌آمیز تحصیل می‌کند. اگر بخواهید می‌توانیم مثالی بزنیم: به‌جای دیدن این که کجا و چه طور قدرت مجازات، چنانکه فلسفه شرح داده است، پایه‌اش را در حاکمیت قائم بر حق پادشاهی یا حق دموکراتیک می‌جوید، سعی کرده‌ام ببینم که چه طور قدرت مجازات در شماری از نهادهای محلی، منطق‌های و مادی، از جمله شکنجه یا حبس تجسم‌یافته؛ و در عین حال سعی کردم به جهان به‌طور هم‌زمان نهادمند، فیزیکی، منظم و خشن دستگاه‌های واقعی مجازات نگاهی بیندازیم (فوکو، ۱۳۸۹: ۶۸).

از این رو قدرت‌ها به سادگی نمی‌توان و نباید مشتق و نتیجه‌ی نوعی قدرت مرکزی که بنیادین است، فهمید. شاکله‌ی حقوقدانان، خواه شاکله‌ی گروتیوس، خواه شاکله‌ی پرفندورف یا روسو، عبارت از این است که بگوییم: «در آغاز، جامعه‌ای وجود نداشت، و سپس جامعه از زمانی پدیدار شد که یک نقطه‌ی مرکزی حاکمیت ظاهر شد که بدن اجتماعی را سازمان داد و بعد سلسله‌ی کاملی از قدرت‌های محلی و منطقه‌ای را امکان‌پذیر کرده» مارکس تلویحاً این شاکله را نمی‌پذیرد. برعکس، او نشان می‌دهد که چگونه بر پایه‌ی وجود آغازین و اولیه‌ی این رده مناطق قدرت - نظیر مالکیت، برده داری، کارگاه، و نیز ارتش - کم کم دستگاه‌های بزرگ دولت توانست شکل بگیرد. واحد دولتی نسبت به این قدرت‌های

منطقه‌ای و خاص که نخست می‌آیند، در واقع ثانوی است» (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۸۳).

۶-۱- تحلیل قدرت بر افراد آزاد نه بر برده

قدرت تنها بر افراد آزاد و تنها تا آنجایی که این افراد آزاد هستند، بر آن‌ها اعمال می‌شود، منظور، افراد یا گروه‌هایی هستند که مواجه با حوزه‌ای از امکانات‌اند؛ در این حوزه ممکن است شیوه‌های گوناگون رفتار، واکنش‌های گوناگون و کردارهای متنوعی صورت تحقیق یابند. وقتی عوامل تعیین‌کننده، کل این حوزه امکانات را اشباع می‌کنند، رابطه‌ی قدرتی در کار نیست؛ بردگی، یعنی وقتی انسان در غل و زنجیر است، رابطه‌ی قدرت نیست. (در این راستا، مسئله، رابطه‌ی اجبار جسمانی است.) در نتیجه، هیچ مواجهه رودررویی میان قدرت و آزادی وجود ندارد که در آن یکی به سود دیگری حذف شود (هر جا قدرت اعمال شود، آزادی ناپدید گردد)، بلکه رابطه‌ی متقابل بسیار پیچیده‌تری میان آن دو هست؛ بنابراین رابطه‌ی میان قدرت و امتناع آزادانه از تسلیم بدان را نمی‌توان گسیخت. مسئله‌ی اساسی قدرت مسئله‌ی بردگی داوطلبانه نیست (چگونه ممکن است ما به دنبال برده شدن باشیم). نافرمانی ارادی و سازش‌ناپذیری آزادانه در قلب رابطه‌ی قدرت نهفته است و همواره آن را برمی‌انگیزد. به جای سخن گفتن از آزادی اساسی و ماهوی بهتر است از «مبارزه‌جویی»، سخن بگوییم ساز رابطه‌ای که در عین حال متضمن تحریک دوجانبه و مبارزه است - رابطه‌ای که بیشتر حاوی تحریک و انگیزش متقابل مستمری است تا مواجهه‌ای رودررو که هر دو طرف را ناتوان سازد (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۶۰).

۷-۱- مناسبات قدرت و نه اعمال خشونت

قدرت چیزی نیست که به تملک کسی درآید یا اصلاً قابل تملک و تملیک باشد. قدرت نسبت است، نسبت نیرو، نسبت اثرپذیری و اثرگذاری. از این روی است که می‌گویند به جای قدرت باید از مناسبات قدرت سخن بگوییم. نسبت قدرت فقط جای برقرار است که قدرت اعمال می‌شود. در اعمال قدرت چه اتفاقی می‌افتد؟ برای پاسخ به این پرسش باید تمایز مهمی توجه کرد که در میان «اعمال قدرت» و «اعمال خشونت» قائل است. قدرت مستقیماً بر بدن اعمال نمی‌شود، ولی خشونت مستقیماً بر بدن اعمال می‌شود. اعمال قدرت را نباید با اعمال خشونت اشتباه گرفت. ممکن است برای اعمال قدرت، خشونت نیز مانند «اقناع» به منزله‌ی ابزار به کار گرفته شود، ولی برای درک اتفاقی که در اعمال قدرت

^۱. Agonism

می‌افتند، باید به چیزی جز ابزارها چشم دوخت. اعمال قدرت نه عمل روی بدن‌ها، بلکه عمل روی «امکان» های بدن‌هاست. مردی زنش را وادار به کار در منزل می‌کند؛ کارگران در کارخانه زیر نظر سرکارگرها کار می‌کنند؛ بدن‌هایی که به‌سوی امکان‌های خاص سوق داده می‌شوند. در مواردی از این دست با اعمال قدرت سروکار داریم. در مناسبات قدرت همیشه امکان سرپیچی است. زن می‌تواند به مرد بگوید دیگر در خانه کار نمی‌کنند؛ کارگران می‌توانند از کار خودداری کنند. فوکو به‌صراحت میان رابطه‌ی بدنی اجبارآمیز، یعنی فعل‌وانفعالات جسمانی بدن‌ها که تابع قوانین علت و معلول است و روابط قدرت فرق می‌گذارد. بر همین بنیاد است که می‌تواند به‌صراحت از «آزادی» سخن بگوید و آن را با استفاده از مفهوم «امکان» تعریف کند: وقتی اعمال قدرت را شیوه‌ای از عمل روی اعمال دیگران تعریف می‌کنیم، عنصر مهمی را داریم وارد می‌کنیم: آزادی. قدرت فقط بر «سوژه‌های آزاد» و از آن حیث که آزادند اعمال می‌شود. منظور از «سوژه‌های آزاد» فاعل‌های فردی یا گروهی است که حوزه‌های از امکان‌ها را مقابل خود دارند. حوزه‌ای که در آن چندین رفتار، چندین واکنش و شیوه‌های متفاوت رفتار جای داشته باشد (مشایخی، ۱۳۹۵: ۱۰۰-۱۰۱).

۸-۱- مناسبات قدرت و نه اعمال سلطه

سلسله اشاره به روابط نامتقارن قدرت دارد که در آن اشخاص تابع به دلیل اندک شدن حاشیه آزادی‌شان توسط تأثیرات قدرت، فضای اندکی برای مانور دارند. در چنین روابطی، سلطه‌گران فرصت خوبی دارند که بتوانند اراده خویش را بنا به گفته ماکس وبر حتی «در برابر مقاومت کسانی که درکنش مشارکت دارند» تحمیل کنند؛ به عبارت دیگر، سلطه، الگوی خاصی از اعمال قدرت است؛ ولی در این حالت نیز فوکو اصرار که وضعیت هیچ‌گاه تک‌بعدی نیست: «حتی اگر رابطه قدرت کاملاً نامتعادل باشد یا حتی وقتی که فرد به‌درستی می‌تواند بگوید که بر دیگری قدرت تام دارد، تنها زمانی ممکن است قدرت بر دیگری اعمال شود که دیگری امکان خودکشی، از پنجره بیرون پریدن یا کشتن خود را ندارد». وی از اصطلاح سلطه برای تحلیل آنچه عموماً قدرت پنداشته می‌شود استفاده و حکومت را جایگزین قدرت کرد. در این نظر جدید، قدرت تنها بر آن‌ها که در برابر آن مقاومت می‌کنند اعمال می‌شود و آن‌ها نیز به‌نوبه خود، آن را بر دیگران اعمال می‌کنند و به‌این ترتیب، امکان واژگونی قدرت وجود دارد؛ ولی در فضای سلطه، آن‌ها که تحت سلطه قرار گرفته‌اند، چنان فضای اندکی برای جابه‌جایی دارند که واژگونی قدرت، غیرعملی می‌شود؛ هرچند آن‌ها به‌وضوح به غیرممکن بودن این امر اعتراف

نمی‌کنند. فوکو «حکومت» را «هدایت رفتار» و تلاش برای تأثیرگذاری بر اعمال سوژه‌های آزاد تعریف می‌کند و معتقد است حکومت در میان روابط باثبات و سلسله مراتبی سلطه و روابط قابل‌واژگونی قدرت، قرار دارد. فوکو حکومت‌بودگی را شکل مدرن قدرت تلقی می‌کند و در تقابل آشکار با عقیده ماکیاولیستی حاکمیت، در مدرنیته اولیه قرار می‌گیرد. ماکیاولیسم در تلاش برای حفظ صلح و امنیت از طریق شخصی حاکم است. به نظر فوکو حکومت‌بودگی^۱ به گونه فزاینده از قرن ۱۸ با توسعه سرمایه‌داری، ظهور ایده «جمعیت» و یک‌رشته از دانش‌ها و تکنیک‌های مربوط به مهار رشد و بهداشت و باروری ایجاد شد. از نظر وی، این بدان معنا نیست که دولت، دیگر ارزشی ندارد، بلکه حکومت کردن از طریق نهادهای دولت، تنها یک جنبه استراتژی‌های مربوط به حکومت‌بودگی است (نش، ۱۳۸۸، ۴۴-۴۵).

۹-۱- قدرت سرکوب نیست

قدرت چیزی است که طبیعت، غرایز، طبقه‌ای یا افراد را سرکوب می‌کند. و گفتمان معاصر با سرهم بندی تعریف قدرت به منزله‌ی چیزی که سرکوب می‌کند، در واقع چیز جدیدی نگفته است. نخستین بار هگل، سپس فروید و پس از او نیز رایش این نگاه به قدرت را ارائه دادند. به هر روی، در دانش‌واژه‌های معاصر، تقریباً صفت پرتین قدرت این بوده که عامل سرکوب است (فوکو، ۱۳۹۳: ۵۴).

۱۰-۱- تحلیل روابط قدرت غیر سوژگی‌تواند

قابل‌فهم بودن روابط قدرت از آن‌رو نیست که (برحسب علیت) معلول مرجعی دیگرند، مرجعی که این روابط را «توضیح دهد»، بلکه از آن‌رو است که محاسبه‌ای سرتاسر این روابط را دربرمی‌گیرد: قدرتی وجود ندارد که بدون مجموعه‌ای از مقاصد و اهداف اعمال شود؛ ولی این بدین معنا نیست که قدرت نتیجه‌ی انتخاب یا تصمیم‌گیری سوژه‌ای فردی است؛ نباید در جست‌وجوی ستاد اداره‌کننده‌ی عقلانیت قدرت باشیم؛ نه طبقه‌ای که حکومت می‌کند، نه گروه‌هایی که دستگاه‌های دولتی را اداره می‌کنند و نه گروه‌هایی که مهم‌ترین تصمیم‌های اقتصادی را اتخاذ می‌کنند، هیچ‌یک اداره‌کننده‌ی مجموعه‌ی شبکه‌ای قدرتی نیست که در جامعه عمل می‌کند (و جامعه را به کار می‌اندازد)؛ عقلانیت قدرت عقلانیت تاکتیک‌هایی است که در سطح محدودی که در آن عمل می‌کنند، اغلب کاملاً صریح‌اند - کلی مسلکی موضعی قدرت و از آنجا که این تاکتیک‌ها زنجیروار به یکدیگر مرتبط‌اند، یکدیگر را ایجاب می‌کنند و تکثیر می‌دهند و درعین حال تکیه‌گاه و شرطشان جای دیگری است، نهایتاً سامانه‌هایی کلی را شکل

^۱. Governmentality

می‌دهند: در اینجا منطق کاملاً روشن است، اهداف قابل کشف‌اند و باین‌حال گاهی دیگرکسی وجود ندارد که این اهداف را طراحی کند و قلیل‌اند کسانی که آن را صورت‌بندی کنند: چنین است ویژگی ضمنی استراتژی‌های بزرگ بی‌نام و تقریباً صامتی که هماهنگ‌کننده‌ی تاکتیک‌های پرحرف‌اند که «ابداع گران» یا مسئولان‌شان اغلب بی‌ریبند (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۱۰).

۲- قدرت چه چیزی است

۲-۱- قدرت از پایین می‌آید

یعنی در مبدأ روابط قدرت، تقابلی دوتایی و فراگیر (به‌منزله‌ی چارچوبی عمومی) میان حاکمان و اتباع وجود ندارد، به عبارتی آن دوگانگی‌ای که از بالا تا پایین و تا اعماق کالبد جامعه بر گروه‌ها تا کوچک‌ترینشان تأثیر می‌گذارد. بلکه باید چنین پنداشت که مناسبات متکثر نیرو که در ابزارهای تولید، خانواده‌ها، گروه‌های اندک و نهادهای شکل می‌گیرند و بازی می‌کنند، پایه‌ای‌اند برای اثرهای گسترده‌ی تقسیم‌بندی‌ای که کل کالبد اجتماعی را درمی‌نوردند؛ بنابراین، این اثرهای گسترده خط کلی نیرو را شکل می‌دهند که رویارویی‌های موضعی را دربرمی‌گیرد و دوباره به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ بی‌شک این اثرهای گسترده نیز موجب باز توزیع‌ها، صف‌آرایی‌ها، همگن‌سازی‌ها، ساماندهی‌های متوالی و همسوسازی‌های این مناسبات نیرو می‌شوند. استیلاهای کلان اثرهای مسلط‌اند که شدت تمام این رویارویی‌ها پیوسته پشتوانه‌ی آن‌ها است (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۱۰).

۲-۲- قدرت همه‌جا هست

همه‌جا حاضر بودن قدرت از آن‌رو نیست که قدرت این امتیاز را دارد که همه‌چیز را در زیر یکپارچگی تزلزل‌ناپذیرش گردآورد، بلکه از آن‌رو است که قدرت در هر لحظه و در هر نقطه، یا به عبارت بهتر در هر رابطه‌ای میان نقطه‌ای با نقطه‌ی دیگر تولید می‌شود. قدرت همه‌جا هست، نه به این معنا که قدرت همه‌چیز را در برمی‌گیرد، بلکه به این معنا که قدرت از همه‌جا می‌آید. «قدرت» با دائمی، مکرر، ساکن و خود باز تولیدگر بودن‌اش، فقط اثری کلی است که از همه‌ی این تحرک‌ها بر می‌آید، زنجیره‌ای که بر هر یک از این تحرک‌ها اتکا می‌کند و به‌نوبه‌ی خود در پی آن است که آن‌ها را از تحرک بازدارد. بی‌شک باید نام گرا بود: قدرت نهاد نیست، ساختار نیست، نوعی قدرتمندی نیست که برخی از آن برخوردار باشند؛ قدرت نامی است که به یک موقعیت استراتژیکی پیچیده در جامعه‌ای معین اطلاق می‌شود (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۸).

۳-۲- قدرت تحلیل نیروهاست

قدرت را باید پیش از هر چیز به منزله‌ی کثرت مناسبات نیرو درک کرد، مناسباتی که «درون ماندگار عرصه‌ای‌اند که در آن اعمال می‌شوند و سازمانشان را شکل می‌دهند؛ (قدرت را باید) به منزله‌ی بازیابی که از طریق مبارزه‌ها و رویارویی‌های بی‌وقفه، این مناسبات نیرو را دگرگون و تقویت و وارونه می‌کند؛ (قدرت را باید) به منزله‌ی تکیه‌گاه‌هایی که این مناسبات نیرو در یکدیگر می‌یابند، به نحوی که زنجیره یا نظام و یا برعکس، گسست‌ها و تضادهایی شکل می‌گیرد که این مناسبات را از یکدیگر مجزا می‌کند؛ و سرانجام به منزله‌ی استراتژی‌هایی که این مناسبات نیرو در آن‌ها اعمال می‌شوند و طرح عمومی یا تبلور نهاده‌ی این استراتژی‌ها در دستگاه‌های دولتی و صورت‌بندی قانون و سیطره‌های اجتماعی تحقق می‌یابد» (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۸).

۴-۲- هر آنجا که قدرت وجود دارد، مقاومت هم وجود دارد

مقاومت هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به قدرت نیست. آیا باید گفت که ما الزاماً «درون» قدرت هستیم، از آن «گریزی» نداریم و بیرون‌گی مطلقاً نسبت به قدرت وجود ندارد، چون ما به ناگزیر تابع قانون‌ایم؟ این به معنای نادیده گرفتن ویژگی کاملاً نسبی مناسبات قدرت است. مناسبات قدرت فقط متناسب با کثرتی از نقاط مقاومت می‌توانند وجود داشته باشند: در روابط قدرت، نقاط مقاومت نقش رقیب، آماج، تکیه‌گاه و دستاویز را ایفا می‌کنند. این نقاط مقاومت در همه جای شبکه‌ی قدرت حاضرند. پس یک مکان امتناع عظیم - روح عصیان، کانون تمام سرکشی‌ها و قانون ناب انقلاب - نسبت به قدرت وجود ندارد، بلکه مقاومت‌هایی وجود دارند که موردی‌اند: ممکن، ضروری، نامحتمل، خودانگیخته، وحشی، تنها، هماهنگ، نوکر صفت، خشن، سازش‌ناپذیر، آماده‌ی مصالحه، منفعت‌جو یا قربانی خواه؛ بنا بر تعریف، این مقاومت‌ها فقط می‌توانند در حوزه‌ی استراتژیک روابط قدرت وجود داشته باشند؛ ولی این بدان معنا نیست که مقاومت‌ها صرفاً واکنش و نشانه‌ی توخالی این حوزه‌اند که وارونه‌ای را نسبت به استیلا‌ی بنیادینمی سازند و نهایتاً همواره منفعل و محکوم به شکستی بی‌پایان‌اند. مقاومت‌ها برخاسته از اصولی ناهمگن نیستند؛ باین‌حال، نیرنگ یا وعده‌ای ضرورتاً برآورده شده نیز نیستند. مقاومت‌ها در روابط قدرت، سرحدی دیگرند و به منزله‌ی رویارویی رام نشدنی در این روابط جا گرفته‌اند. پس مقاومت‌ها نیز به گونه‌ای بی‌قاعده توزیع شده‌اند: نقاط، گره‌ها و کانون‌های مقاومت با تراکمی متفاوت در زمان و مکان منتشر شده‌اند، گاهی گروه‌ها یا افرادی را قاطعانه علم می‌کنند و برخی نقاط بدن، لحظه‌هایی از زندگی و انواع خاصی از رفتار را برمی‌انگیزند. آیا این به معنای وجود گسست‌هایی بزرگ و

ریشه‌ای و تقسیم‌بندی‌های دوتایی و فراگیر است؟ گاهی؛ ولی ما اغلب با نقاط سیال و موقتی مقاومت مواجهیم که تقسیم‌بندی‌هایی متغیر را در جامعه وارد می‌کنند، وحدت‌ها را می‌شکنند و باعث گروه‌بندی‌های جدید می‌شوند، روی خود افراد تأثیر می‌گذارند، آنان را قطعه‌قطعه می‌کنند و از نو می‌سازند و در آنان و در بدن و روحشان، مناطقی رام نشدنی ترسیم می‌کنند. درست همان‌گونه که شبکه‌ی روابط قدرت نهایتاً بافت ضخیمی را شکل می‌دهد که دستگاه‌ها و نهادها را در برمی‌گیرد بدون آنکه دقیقاً در آن‌ها جا گیرد، فوج نقاط مقاومت نیز اقبال اجتماعی و افراد را در برمی‌گیرد؛ و بی‌شک همین رمزگذاری استراتژیک این نقاط مقاومت است که انقلاب را امکان‌پذیر می‌کند، کم‌وبیش همان‌گونه که دولت بر ادغام نهادینه‌ی مناسبات قدرت اتکا دارد (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۱۱).

۲-۵- برخورد و معارضه، نقطه عزیمت شناخت روابط قدرت

به‌جای این که قدرت را از نقطه‌نظر عقلانیت درونی آن تحلیل کرد، روابط قدرت را از روی برخورد و معارضه استراتژی‌ها تحلیل کرد. «برای فهم این که منظور از عاقل بودن در جامعه‌ی ما چیست، شاید باید دید که در عرصه‌ی جنون چه می‌گذرد؛ و منظور ما از قانونیت، با رجوع به عرصه‌ی غیرقانونی بودن فهمیده می‌شود؛ و به‌منظور فهم روابط قدرت، شاید باید اشکال مقاومت و کوشش‌های انجام‌شده برای گسیختن این روابط را بررسی کنیم. به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت می‌توان به مجموعه‌ای از مخالفت‌ها که در طی چند سال گذشته پیداشده اشاره کرد: مثل مخالفت نسبت به اعمال قدرت مردان بر زنان و پدر و مادر بر کودکان، اعمال قدرت روان‌پزشکی بر بیماران روانی و پزشکی بر کل جمعیت و اعمال قدرت دستگاه اداری بر شیوه‌های زیست مردم... به‌طور خلاصه هدف اصلی این مبارزات نه حمله به «چنین و چنان» نهاد قدرت، یا گروه یا نخبگان یا طبقه‌ای بلکه حمله به تکنیک، به شکل قدرت است» (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۴۶).

۲-۶- قدرت مولد است

قدرت از نظر فوکو پیش از هر چیز، مولد است و تحلیل‌هایش مخالف چیزی است که وی مدل حقوقی-گفتمانی می‌نامد. در این مدل، قدرت، ابزاری است در مالکیت دولت (به‌ویژه قانون) که برای تحمیل نظم بر جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. فرد در جامعه نوعی بازنمایی «ایدئولوژیک» از جامعه است؛ ولی فرد همچنین واقعیتی است برساخته‌ی این تکنولوژی خاص قدرت که «انضباط» خوانده می‌شود. باید از

^۱. Productive

توصیفی همیشگی اثرهای قدرت در قالب واژه‌هایی منفی دست کشید: نظیر این که قدرت «طرد می‌کند»، «سرکوب می‌کند»، «جلوگیری می‌کند»، «سانسور می‌کند»، «انتزاع می‌کند»، «می‌پوشاند»، «پنهان می‌کند». در واقع، قدرت تولید می‌کند؛ قدرت واقعیت را تولید می‌کند؛ قدرت قلمروهای ابژه‌ها و آئین‌های حقیقت را تولید می‌کند. فرد و شناختی که می‌توان از او به دست آورد به این تولید بستگی دارد (فوکو، ۱۳۷۸: ۲۴۲؛ فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۹).

به نظر فوکو قدرت چه در نزد لیبرال‌ها و چه در نزد رادیکال‌ها، ذاتاً منفی، محدودکننده و بازدارنده است و چنین نگرشی به قدرت، به معنای نادیده گرفتن عملکرد آن در نهادها و گفت‌وگوهای سراسر حوزه اجتماعی است. از نظر فوکو، قدرت، مولد انواع خاصی از بدن‌ها و ذهن‌ها است، قدرت متکثر است و درج‌های بی‌شماری اعمال می‌شود و قدرت تحت حاکمیت طرح فراگیر واحدی نیست. قدرت در نظر فوکو، مولد روابط هویت‌های اجتماعی مراقبت شده و به نظم درآمدهای است که پایدار و مستحکم شده و عمومی‌ترین مفهومی که قدرت را مولد می‌کند، دانش و به‌ویژه دانش علوم اجتماعی است (نش، ۱۳۸۸، ۳۹).

۷-۲- قدرت به مثابه اعمال نیرو

اعمال قدرت صرفاً رابطه‌ای میان افراد یا گروه‌ها نیست بلکه شیوه‌ای است که در آن برخی اعمال، اعمال دیگر را تغییر می‌دهند. بدیهی است که اعمال روابط قدرت به معنی حذف کاربرد خشونت نیست، همچنان که به معنای حذف امکان رضایت هم نیست؛ بی‌شک اعمال قدرت هیچ‌گاه نمی‌تواند بدون یکی از این دو عنصر و یا هر دو عنصر باهم صورت گیرد؛ ولی حتی اگر اجماع و خشونت، ابزارها یا پیامدهای قدرت‌اند، لیکن اصل یا سرشت بنیادی قدرت را تشکیل نمی‌دهند. برای فهم بهتر وجه تمایز این دو باید به مفهوم «حکومت» از دید فوکو مراجع کنیم. از نظر فوکو در قرن شانزدهم دو معنا داشت یکی به معنای ساختارهای سیاسی و یا اداره امور دولت‌ها دلالت می‌کرد و دیگری به معنای شیوه‌ی هدایت رفتار افراد و گروه‌ها، هدایت و حکمرانی بر کودکان، بر روان مردم، بر جماعات، بر خانواده‌ها، بر بیماران. حکمرانی به این معنی به مفهوم تعیین ساختار حوزه‌ی ممکن عمل دیگران است؛ بنابراین رابطه‌ی قدرت، رابطه‌ی خشونت یا مبارزه و یا ارتباط داوطلبانه نیست (همه‌ی این‌ها تنها ممکن است ابزارهای قدرت باشند) بلکه رابطه‌ی خاص قدرت را باید در آن شیوه‌ی عمل بی‌نظیری جست که نه خشونت‌آمیز و نه قضائی و آن شیوه، همان و حکومت، است (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۵۹).

۸-۲- پیچیدگی وسایل برقراری روابط قدرت

برحسب این که آیا قدرت به واسطه‌ی تهدید کاربرد وسایل قهریه، به واسطه‌ی اثرات ترغیبی کلام، با استفاده از نابرابری‌های اقتصادی، با کاربرد وسایل کم‌وبیش پیچیده‌ی مهار، با کاربرد سیستم‌های مراقبتی، با به‌کارگیری بایگانی‌ها، به‌موجب قواعدی که آشکار یا ضمنی و یا ثابت یا قابل‌تغییر هستند، با کاربرد وسایل تکنولوژیکی لازم برای اجرای همه‌ی این‌ها و یا بدون کاربرد این وسایل، اجرا می‌شود یا نه (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۶۱).

۹-۲- تحلیل تصاعدی از قدرت

نتیجه‌گیری در مورد قدرت نباید از نقطه‌ای مرکزی شروع شود، و جست‌وجوی این که قدرت چقدر عمیق‌تر می‌رود یا تا چه اندازه در ریزترین عناصر جامعه بازتولید یا تجدید می‌شود، {صحیح نیست}. برعکس، می‌بایست یک تحلیل تصاعدی از قدرت ارائه دهیم؛ به عبارتی می‌بایست از سازوکارهای بی‌نهایت کوچک قدرت که مسیر تکنیک‌ها و تاکتیک‌های خاص خود را دارند، شروع کنیم و سپس ببینیم که این سازوکارهای قدرت برخوردار از استحکام یا به‌نوعی تکنولوژی خاص خود، چه طور توسط سازوکارها و شکل‌های فوق‌العاده عمومی سلطه‌ی فراگیر احاطه، استعمار، دگرگون، زیرورو، جابه‌جا و گسترده شده است (فوکو، ۱۳۹۳: ۷۲). سلطه‌ی فراگیر چیزی نیست که تکثیر شده و تبعاتی در قسمت‌های پایین داشته باشد. می‌بایست نحوه‌ی نقش‌آفرینی پدیده‌ها، تکنیک‌ها و روندهای قدرت در پایین‌ترین لایه‌ها را تحلیل کنیم؛ به روشنی باید نشان دهیم که چه طور این روند جابه‌جا، گسترده و تعدیل شده‌اند، و مهم‌تر از همه، چه طور توسط پدیده‌های جهانی احاطه یا تسخیر شده‌اند، و چه طور قدرت‌های عمومی‌تر با منافع اقتصادی می‌توانند به بازی این تکنولوژی‌های قدرت که به طور نسبی مستقل و بی‌نهایت کوچک‌اند، راه پیدا کنند. برای روشن‌تر شدن موضوع، نمونه‌ی دیوانگی را ذکر می‌کنم. می‌توانیم تحلیلی نزولی، که باید از آن دست شست، ارائه دهیم. می‌توانیم بگوییم که از اواخر سده‌ی شانزدهم یا از سده‌ی هفدهم به بعد، بورژوازی به طبقه‌ی حاکم تبدیل شد. با این فرض، چطور می‌توان نتیجه گرفت که دیوانه محبوس خواهد شد؟ یقیناً می‌توانید چنین استنتاج کنید؛ این همیشه ساده است و من دقیقاً با همین موضوع مخالفم. در واقع به آسانی می‌توان نشان داد که چطور باید از شر دیوانگان خلاص می‌شدند؛ چون مسلماً استفاده‌ای برای تولید صنعتی نداشتند. فکر می‌کنم از پدیده‌ی کلی سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوازی هرچه بخواهیم می‌توانیم استنتاج کنیم. به نظر من باید به کلی خلاف این عمل کنیم؛ یا به عبارتی از منظری تاریخی و از پایین ببینیم که سازوکارهای کنترلی چگونه

می‌توانند بر پایه حذف دیوانگی یا سرکوب و فرونشانی جنسیت وارد عمل شوند، و این پدیده‌های سرکوب یا حذف چگونه ابزارها و منطق خود را پایه‌گذاری می‌کنند و در سطح واقعی خانواده و پیرامون بی‌واسطه‌ی آن یا در سلول‌ها یا پایین‌ترین لایه‌های جامعه، نیازهای معینی را برآورده می‌سازند. باید نشان دهیم که کارگزاران آنها چه بودند. باید این کارگزاران را در میان کارگزاران واقعی‌ای بجوییم که در پیرامون بی‌واسطه، یعنی خانواده، والدین، اطباء پایین‌ترین لایه‌های سیاست‌های پلیس و غیره وجود دارند. نه در میان بورژوازی به طور کلی، و باید ببینیم که چطور این سازوکارهای قدرت، در لحظه معین، و در پیوند خاص با دسته‌ای مشخصی از دگرگونی‌ها و به تبع آنها، از لحاظ اقتصادی سودآور و از لحاظ سیاسی مفید شدند. فکر می‌کنم به راحتی می‌توان نشان داد که اساساً آنچه بورژوازی نیاز داشت و دلیل این که سیستم نهایتاً در جهت منافع بورژوازی عمل می‌کرد، این نبود که دیوانگان می‌بایست حذف می‌شدند یا استمنای کودکان می‌بایست مهار یا منع می‌شد؛ تکرار می‌کنم، سیستم بورژوازی می‌تواند به راحتی با خلاف این کنار بیاید. آنچه به نفع آن از آب درآمد و آنچه احاطه کرده این واقعیت نبود که آنها حذف شدند، بلکه تکنیک و روندهای حذف آنها بود. این مجموعاً سازوکارهای حذف، دستگاه نظارت، پزشکی سازی جنسیت، دیوانگی و بزهکاری، یا به عبارتی، خرده‌سازوبرگ‌های قدرت بود که در لحظه‌ای مشخص، منافع بورژوازی را بازنمایی و تأسیس کرد. این چیزی است که بورژوازی به آن وابستگی داشت. اگر بر تکنیک‌های قدرت تمرکز شویم و سود اقتصادی یا نفع سیاسی‌ای را نشان دهیم که می‌تواند از آنها در بستری خاص و به عللی خاص حاصل شود، می‌توانیم پی‌ببریم که چطور این سازوکارها به طور بالفعل و در مرحله‌ی آخر به جزئی از کل بدل شدند. به عبارت دیگر، بورژوازی به دیوانگان واقعی (محل سگ) نمی‌نهد، ولی از قرن نوزدهم به بعد، به دنبال برخی تحولات، روندهایی که برای حذف دیوانگان به کار گرفته شده بود سیاسی یا حتی نوعی نفع اقتصادی تولید یا ایجاد کرد. آنها سیستم را تقویت کردند و کمک کردند تا به منزله‌ی یک کل عمل کنند. بورژوازی به دیوانگان علاقه ندارد، بلکه به اعمال قدرت بر دیوانگان علاقه دارد. بورژوازی به جنسیت بعدها علاقه ندارد، بلکه به نظام قدرتی که جنسیت بچه‌ها را مهار می‌کند، علاقه دارد. بورژوازی به بزهکاران با نجومی مجازات یا بازپروری آنان واقعی نمی‌نهد، چراکه سود اقتصادی زیادی در آن وجود ندارد. از سوی دیگر، مجموعه‌ی سازوکارهایی که بزهکاران با آنها مهار، ردیابی، مجازات یا اصلاح می‌شدند، سود بورژوایی‌ای را به وجود می‌آورد که درون نظام اقتصادی - سیاسی به منزله‌ی یک کل عمل می‌کند. (فوکو، ۱۳۹۳: ۷۳-۷۵).

۱۰-۲- اشکال نهادمندی قدرت

این اشکال ممکن است گرایش‌های سنتی، ساختارهای حقوقی و پدیده‌های مربوط به رسوم و شیوه‌های رایج را باهم درآمیزند (مانند نهاد خانواده)، این‌ها همچنین ممکن است به شکل چارچوبی بسته ظاهر شوند که دارای کانون‌های دقیق، قواعد و ساختارهای سلسله‌مراتبی و مشخص و استقلال نسبی خاص خود در عملکرد هستند (همانند نهادهای مدرسی یا نظامی)؛ به‌علاوه این اشکال ممکن است عبارت از نظام‌های بسیار پیچیده‌ی واجد دستگاه‌های چندگانه‌ای، مانند دولت باشند که کار ویژه‌ی آن اعمال سیطره بر همه‌ی امور، ایجاد نظام مراقبت سراسری، اعمال اصل تنظیم و نظارت و تاندازه‌ی هم توزیع همه‌ی روابط قدرت در درون نظام اجتماعی است (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۶۲). این سازوکارها و این رویه‌های قدرت را باید تکنیک‌ها، یعنی رویه‌هایی به شمار آورد که ابداع و تکمیل شده‌اند و بی وقفه توسعه می‌یابند. یک تکنولوژی تمام عیار قدرت، یا به عبارت بهتر، تکنولوژی قدرت‌هایی که تاریخ خاص خود را دارند، وجود دارد. در واقع اگر قدرت را با برتری دادن به دستگاه دولت و با در نظر گرفتن آن به مثابه سازوکاری حفاظتی تحلیل کنیم، اگر قدرت را یک رونمای حقوقی به شمار آوریم، به نظر می‌رسد که کاری بیش از تکرار درون‌مایه‌ی کلاسیک اندیشه‌ی بورژوازی که اساساً قدرت را داده‌های حقوقی در نظر می‌گیرد، نکرده‌ایم (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۸۶).

از جهت دیگر مسئله در تبارشناسی، تاریخ‌نگاری نهادهای متفاوت با ویژگی‌های خاص نیست. بلکه صرفاً شناسایی برخی تکنیک‌های (که یک‌بخشی از آن نهادها هستند) مهم است که آسان‌تر از دیگر تکنیک‌ها از یکی به دیگری تعمیم‌یافته‌اند. تکنیک‌هایی همواره دقیق، اغلب بسیار خرد ولی بااهمیت: چون این تکنیک‌ها شیوه‌ای از محاصره‌ی سیاسی و جزء‌به‌جزء بدن، یعنی یک «خرده فیزیک» قدرت را تبیین کردند. برای شناخت نهاد در قالب یک خرده‌فیزیک قدرت، نیاز است آن را در یک تکنولوژی و میدان قدرت قرارداد که این تکنولوژی قدرت از تکنیک‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های شکل‌گرفته است که یک‌بخشی از آن نهادها هستند. برای نمونه «انضباط» به‌عنوان یک تکنولوژی قدرت در کتاب «مراقبه و تنبیه» را نمی‌توان نه با یک‌نهاد و نه با یک دستگاه این‌همانی کرد؛ انضباط نوعی قدرت است، شیوه‌ای است برای اعمال قدرت، شامل مجموعه‌ای کامل از ابزارها، تکنیک‌ها، روش‌ها، سطح‌های کاربردی و آماج‌ها؛ انضباط یک «فیزیک» یا «کالبدشناسی» قدرت است، یک تکنولوژی است. و ممکن است [اعمال] این انضباط‌ها بر عهده‌ی نهادهایی «تخصصی» (ندامتگاه‌ها یا

دارالتأدیب‌های سده‌ی نوزدهم)، یا بر عهده‌ی نهادهایی باشد که آن را به‌منزله‌ی ابزار اصلی برای هدفی تعیین شده به کار می‌گیرند (مؤسسه‌های آموزشی، بیمارستان‌ها)، یا بر عهده‌ی نهادهایی از پیش موجود که انضباط را ابزاری برای تقویت یا سازمان‌دهی مجدد سازوکارهای درونی قدرت‌شان می‌یابند (باید روزی نشان داد که مناسبات درونی خانواده، به‌ویژه در سلول والدین - فرزندان، چگونه از عصر کلاسیک بدین سو «منضبط» شدند، آن‌هم با جذب قالب‌هایی بیرونی، مدرسه‌ای، نظامی، و سپس پزشکی، روان‌پزشکی و روان‌شناختی که خانواده را به مکانی ممتاز برای ظهور پرسش انضباطی بهنجار و نابهنجار بدل کردند)؛ یا بر عهده‌ی دستگاه‌هایی که انضباط را به اصل و بنیان عملکرد درونی‌شان بدل کردند (انضباطی کردن دستگاه اداری از دوران ناپلئون به بعد)، و یا سرانجام بر عهده‌ی دستگاه‌های دولتی‌ای که کارکرد نه انحصاری ولی اصلی‌شان عبارت است از حاکم کردن انضباط در مقیاس یک جامعه (پلیس). (فوکو، ۱۳۷۸: ۲۶۸). این مثال‌ها نشان می‌دهد که قدرت از نهادها نشئت نمی‌گیرد، بلکه در میدانی اعمال می‌شود که در آن ممکن است عناصر این نهادها و حتی کاستی‌ها و ناکامی‌هایشان برای نیل به اهداف استراتژیک به کار گرفته شود. کلید تبارشناسی نهادها «کارکرد» استراتژیک آن‌ها در یک میدان نیرو و تکنولوژی قدرت است. نهادها و کارکردهای غیر گفتمانی نیز در واقع فعلیت نسبت‌های نیرو هستند (مشایخی، ۱۳۹۵: ۱۴۶).

با توجه به این توضیحات باید گفت که نهادها را از منظر روابط قدرت باید تحلیل کنیم نه بالعکس؛ لنگرگاه اصلی روابط قدرت را، حتی اگر هم آن روابط در درون نهادها متجسم و متبلور شوند، باید در خارج از نهادها یافت. روابط قدرت عمیقاً ریشه در تاروپود جامعه دارند یعنی اینکه ساختاری اضافی نیستند که در و بالای سر، جامعه تشکیل شوند و بتوان نابودی کامل و اساسی آن‌ها را آرزو کرد (فوکو در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۶۲).

۱۱-۲- روابط قدرت خاص و محلی^۱

جامعه، بدنی یکپارچه نیست که در آن یک قدرت و صرفاً یک قدرت اعمال شود، بلکه در واقع کنار هم قرار گرفتن، پیوند، هماهنگی و نیز پایگان‌بندی قدرت‌های متفاوت است که با این حال، خاص بودگی‌شان را حفظ می‌کنند. پس مناطق قدرت وجود دارد. جامعه یک مجمع‌الجزایر قدرت‌های متفاوت است (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۸۳).

^۱. Local

کارکرد اصلی این قدرت‌های خاص و منطقه‌ای ابدأً منع کردن، مانع شدن و گفتن «تو نباید» نیست. کارکرد اولی، اساسی و دائمی این قدرت‌های محلی و منطقه‌ای در واقع این است که مولد یک کارایی و قابلیت باشند، مولد یک محصول. مارکس برای نمونه تحلیل‌هایی بی‌نظیر از مسئله‌ی انضباط در ارتش و در کارگاه‌ها می‌کند. تحلیلی که من از انضباط در ارتش می‌کنم، نزد مارکس یافت نمی‌شود، ولی چه اهمیتی دارد. از پایان سده‌ی شانزدهم و ابتدای سده‌ی هفدهم تا تقریباً پایان سده‌ی هجدهم، در ارتش چه روی داد؟ تغییری کاملاً شگرف که موجب شد در ارتش که تا آن زمان اساساً تشکیل شده بود از واحدهایی کوچک از افراد نسبتاً قابل تعویض با یکدیگر و سازماندهی شده حول یک فرمانده، این واحدهای کوچک جایگزین شود با یک واحد بزرگ هرمی و سلسله‌ای از فرماندهان میانجی، درجه‌داران و نیز تکنسین‌ها، و این تغییر شگرف اساساً به دلیل ابداعی تکنیکی بود: تفنگ چخماقی (تفنگ فوزی با تیراندازی نسبتاً تند و تنظیم شده) (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۸۴).

۱۲-۲- رابطه فرد و قدرت

قدرت را پدیده‌های مربوط به سلطه‌ی انبوه یا همگون نپندارید؛ سلطه‌ی فردی بر افراد دیگر، گروه‌ی بر گروه‌های دیگر، یا طبقه‌ای بر طبقات دیگر. درست به خاطر داشته باشید که از منظری بالا و از فاصله‌ی بسیار دور، قدرت چیزی نیست که بین کسانی که به طور انحصاری آن را در اختیار دارند و از آن برخوردارند، و کسانی که آن را ندارند و تابعش هستند، تقسیم شده باشد. به نظر من، باید قدرت را تنها به منزله‌ی بخشی از یک زنجیره که می‌گردد یا به عبارتی عمل می‌کند، تحلیل کنیم. قدرت هرگز به این جا با آنها اندک نمی‌شود؛ هرگز در دستان عده‌ای نیست، و هرگز مانند ثروت یا کالا تصاحب نمی‌شود. قدرت عمل می‌کند. قدرت از طریق شبکه‌ها اعمال می‌شود و افراد صرفاً در این شبکه‌ها به گردش در نمی‌آیند؛ آن‌ها هم در موضع اطاعت از قدرت‌اند و هم در موضع اعمال آن. افراد مرکز اهداف ساکن یا بی‌خاصیت قدرت نیستند، بلکه همواره تقویت‌کننده‌های آن‌اند. به عبارت دیگر، قدرت در افراد عبور می‌کند. قدرت شامل افراد نمی‌شود. بنابراین، به نظر من، اشتباه است که فرد را نوعی هسته‌ی اولیه، عنصر نخستین یا ماده‌ای چندگانه و بی‌خاصیت بپنداریم که قدرت بر آن اعمال می‌شود یا گرفتار قدرتی است که افراد را به تبعیت وامی‌دارد یا نابود می‌کند. در واقعیت امر، یکی از نخستین آثار قدرت این است که امکان می‌دهد بدن‌ها، ژست‌ها، گفتمان‌ها و میل‌ها به صورت امری فردی شناسایی و ساخته شوند. به عبارت دیگر، فرد همتای قدرت نیست؛ فرد یکی از نخستین آثار قدرت است. در واقع،

فرد یک اثر قدرت است، و در عین حال، تا جایی که یک اثر قدرت است، یک تقویت کننده نیز است. قدرت از افرادی که ساخته است، عبور می‌کند (فوکو، ۱۳۹۰: ۷۴).

۱۳-۲- رابطه قدرت-دانش^۱

برخلاف تئوری‌های مدرن که دانش به‌عنوان حوزه‌های بی‌طرفانه و بیرون از تأثیر و تأثرات قدرت (پوزیتیویسم) یا به‌عنوان حوزه‌ای تحریف‌کننده و واجد آگاهی کاذب (مارکسیسم) دانسته می‌شد، فوکو تأکید می‌کند که دانش از رژیم‌های قدرت غیرقابل انفکاک است و روابط قدرت در چارچوب کنش‌های انضباطی، تکنولوژی‌های طرد، انطباق، منفعلی‌سازی، نظارت و بهنجارسازی خود را نشان می‌دهد. شهروندان و اتباع در فرایند هویت‌سازی هم به‌عنوان سوژه و هم به‌عنوان موضوع دانش هستند و به‌صورت ایجابی در چارچوب «سازوکارهای دانش انضباطی» شکل می‌یابند و موجودیت و خودآگاهی آن‌ها به‌واسطه اعمال فناوری‌های قدرت بر بدن در قالب فرمان‌ها اخلاقی، حقوقی، روانی، پزشکی و جنسیتی تعیین می‌یابد (نظری، ۱۳۹۱: ۲۹۸).

نکته اولی که درباره رابطه قدرت و دانش باید گفت این است که بسیاری به‌اشتباه دانش را با قدرت یکی می‌دانند «من دقیقاً کوشیده‌ام که بینم چگونه برخی از شکل‌های قدرت که از یک گونه بودند توانستند دانش‌هایی بی‌نهایت متفاوت از دید موضوع و ساختار به وجود آورند. مسئله‌ی ساختار بیمارستانی را در نظر گیریم؛ این ساختار حبس روانپزشکانه را به وجود آورد که شکل‌گیری دانش روان‌پزشکی با آن همخوانی داشت؛ ولی من در کتاب دیگرم یعنی تولد درمانگاه، تلاش کردم نشان دهم که در همین ساختار بیمارستانی، چگونه یک دانش کالبد آسیب‌شناختی رشد کرد که پایه‌گذار پزشکی‌ای بود که باروری علمی کاملاً متفاوتی داشت. پس با ساختارهای قدرت و شکل‌های نهادینه‌ی نسبتاً نزدیک به هم روبرو هستیم، یعنی حبس روانپزشکانه و بستری کردن درمانی که شکل‌هایی متفاوت از دانش با آن‌ها مرتبط‌اند و میان آن‌ها می‌توان روا بسطی شرطی برقرار کرد و نه روابط علت و معلولی، یا به‌مراتب کمتر، روابط این‌همانی» (فوکو، ۱۳۷۹: ۲۰۸).

قدرت همان دانش نیست، بلکه در دانش فعلیت پیدا می‌کند؛ ولی قدرت بیرون از فعلیت‌اش در شکل‌های دانش «وجود» ندارد. از این روی است که تحلیل‌اش به «چشم تبارشناس» احتیاج دارد، چشمی که از زاویه‌ای خاص نهادها، آدم‌ها، کلمه‌ها و چیزها را می‌نگرد ولی «چیزی دیگر» می‌بیند،

^۱. Power-knowledge

گوشت دانش می‌نگرد ولی اسکلت مناسبات قدرت را می‌بیند (مشایخی، ۱۳۹۵: ۸۵). در این تعبیر از رابطه دانش و قدرت، می‌توان گفت چگونه انسان‌ها به واسطه‌ی قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش، به‌عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو درباره‌ی زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین فناوری جدید قدرتی است که به‌واسطه‌ی آن انسان‌ها به‌صورت سوژه و ابژه درمی‌آیند. در اینجا بحث اصلی درباره‌ی رابطه‌ی دانش، قدرت و بدن آدمی و نیز فناوری‌ای سیاسی بدن، دانش‌های مربوط به پیکر آدمی و اشکال قدرت اعمال‌شده بر آن است؛ بنابراین به‌طور کلی از نگاه فوکو علم و دانش نمی‌تواند خود را از ریشه‌های تجربی خویش بگسلد تا به تفکر ناب تبدیل شود بلکه عمیقاً با روابط قدرت درآمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، پیش می‌رود. هر جا قدرت اعمال شود، دانش نیز تولید می‌شود. بر بنیاد تصور رایج روشنگری، دانش تنها وقتی ممکن می‌شود که روابط قدرت متوقف‌شده باشند ولی از دیدگاه فوکو هیچ رابطه‌ی قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ‌دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد. سوژه‌ای شناخت، ابژه‌ی شناخت و شیوه‌ی شناخت همگی اثرات و فرآورده‌های روابط اساسی دانش و قدرت و تحول تاریخی در آن‌ها، هستند (بشیریه در دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۴).

۱۴-۲- رابطه استراتژی و تاکتیک در روابط قدرت

هیچ کانون موضعی در روابط قدرت عمل کند، مگر آنکه با تسلسل‌هایی متوالی، نهایتاً در یک استراتژی کلی قرار گیرد. و برعکس، هیچ استراتژی‌ای نمی‌تواند اثرهایی فراگیر را تضمین کند، مگر آنکه بر روابط دقیق و ظریفی متکی باشد، روابطی که نه کاربرد و نتیجه‌ی این استراتژی، بلکه پایه و لنگرگاه آناند. میان استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها هیچ گسستی وجود ندارد، آنگونه که میان دو سطح متفاوت وجود دارد (یکی سطح خرد و دیگری سطح کلان)؛ ولی هیچ همگونی‌یی هم وجود ندارد (آنگونه که یکی فقط تصویر بزرگ یا خرد دیگری باشد)؛ بلکه میان آنها مشروط‌سازی مضاعف وجود دارد، مشروط ساختن استراتژی با ویژگی تاکتیک‌های ممکن و مشروط ساختن تاکتیک‌ها با پوششی استراتژیک که این تاکتیک‌ها را به کار می‌اندازد. بنابراین پدر در خانواده «نماینده»ی حاکم یا دولت نیست؛ و حاکم و دولت نیز به هیچ رو تصویر پدر در مقیاسی دیگر نیستند. خانواده جامعه را باز تولید نمی‌کند؛ و جامعه نیز از خانواده تقلید نمی‌کند. بلکه سامانه‌ی خانواده با آنچه دقیقاً آن را از سایر سازوکارهای قدرت متمایز می‌سازد و ناهم‌شکل با آنها می‌کند، توانست پایه‌ای باشد برای «تدابیر»ی بزرگ برای مهار مالتوسی

زادوولد، تحریک افزایش جمعیت، پزشکانه‌سازی سکس و روانپزشکانه‌سازی شکل‌های غیر تناسلی‌اش (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۱۶).

۱۵-۲- نام‌گرا بودن قدرت

بی شک باید نام‌گرا برد: قدرت نهاد نیست، ساختار نیست، نوعی قدرتمندی نیست که برخی از آن برخوردار باشند؛ قدرت نامی است که به یک موقعیت استراتژیک پیچیده در جامعه‌ای معین اطلاق می‌شود (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۹).

نتیجه‌گیری

در مجموع می‌توان گفت که از نظر فوکو باید به سمت برداشتی از قدرت حرکت کنیم که دیدگاه هدف را جایگزین امتیاز قانون کنیم، دیدگاه کارایی تاکتیکی را جایگزین امتیاز ممنوعیت کنیم و تحلیل حوزه‌ی بس‌گانه و سیال مناسبات نیرو را جایگزین امتیاز حاکمیت کنیم، حوزه‌ای که در آن اثرهای فراگیر استیلا که هرگز کاملاً ثابت نیستند، تولید می‌شوند. به جای سوق دادن پژوهش درباره‌ی قدرت به سوی عمارت حقوقی، حاکمیت، دستگاه دولتی و ایدئولوژی‌های ملازم آنها، می‌بایست تحلیل قدرت را به سوی عملکردهای مادی، اشکال منقادسازی، و پیوندهای بین نظام‌های محلی منقادسازی و کاربردهای آنها در یک سو و دستگاه‌های دانش از سوی دیگر سوق دهیم. خلاصه باید مدل لویاتان را کنار بگذاریم؛ مدل انسان مصنوعی‌ای که بیدرنگ یک آدم‌واره، انسان‌ساختگی، و در عین حال انسانی یکپارچه است که تمام افراد واقعی را در برمی‌گیرد و بدنش از شهروندان و روحش از حاکمیت تشکیل شده است. باید قدرت را بیرون از مدل لویاتان و بیرون از قلمرو ترسیم شده با حاکمیت حقوقی و نهاد دولت مطالعه کنیم. باید تحلیل قدرت را از تکنیک‌ها و تاکتیک‌های سلطه آغاز کنیم.

مطالعه‌ی روابط قدرت مستلزم آن است که قدرت اعمال شده نه به منزله‌ی یک خاصیت، بلکه به منزله‌ی یک استراتژی در نظر گرفته شود، و اثرهای استیلایی این قدرت نه به یک «تصاحب» بلکه به مانورها، تاکتیک‌ها، تکنیک‌ها و عملکردها نسبت داده شود. مستلزم آن است که این قدرت را نه به منزله‌ی امتیازی که می‌توان از آن برخوردار شد، بلکه به منزله‌ی شبکه‌ای از مناسبات همواره در حال گسترش و فعالیت دید. مستلزم آن است که نبردی دائمی، الگوی این قدرت دانسته شود و نه قراردادی که معامله‌ای را انجام می‌دهد یا فتوحی که قلمروی را تسخیر می‌کند. روی هم رفته باید پذیرفت که این

قدرت اعمال می‌شود و نه تصاحب، و این قدرت و امتیاز کسب شده یا حفظ شده طبقه‌ی حاکم نیست، بلکه اثر و نتیجه‌ی کلی موقعیت‌های استراتژیک این طبقه است- اثری که موقعیت کسانی که تحت سلطه‌اند آن را آشکار و گاه همراهی می‌کند- و انگه‌ی این قدرت بر کسانی که آن را ندارند، صرفاً به منزله‌ی اجبار با ممنوعیت اعمال نمی‌شود؛ [بلکه] این قدرت آنان را محاصره می‌کند و از طریق و از خلال آنان می‌گذرد؛ این قدرت بر آنان تکیه می‌کند، درست همانگونه که آنان نیز در مبارزه‌ی خود علیه قدرت، به نوبه‌ی خود بر چنگال‌هایی که قدرت بر آنان می‌اندازد تکیه می‌کنند. این بدان معنا است که این روابط تا اعماق جامعه پیش می‌رود، که این روابط در روابط میان دولت و شهروندان یا در مرز میان طبقات جا ندارد و این روابط صرفاً به بازتولید شکل کلی قانون با دولت در سطح افراد، بدن‌ها، حرکت‌ها و رفتارها بسنده نمی‌کند؛ بدان معنا است که گرچه پیوستگی و تداوم وجود دارد (به راستی، این روابط بدین صورت و بر پایه سلسله‌ی کاملی از چرخ دنده‌های پیچیده مفصل بندی می‌شود) ولی تشابه با همتایی وجود ندارد، بلکه تمایز و ویژگی سازوکار و شیوه وجود دارد.

در آخر باید گفت که کاربرد مباحث نظری گفته شده در این تحقیق، فراوان است ولی یکی از کاربردهای مباحث نظری گفته شده که در تحلیل قدرت به شکل انضمامی می‌توان از آن استفاده کرد، تحلیل مناسبات قدرت در سیر تطور هویت‌های تاریخی گوناگونان است. در اینجا ما به جای آنکه هویت را فقط در چارچوب نظام سیاسی و «قدرت دولت» - به عنوان قلمرو اعمال قدرت بر هویت- چارچوب‌بندی و فرمول‌بندی کنیم و بنابراین فقط دولت را به عنوان دستگاه و مرکز اعمال قدرت بر هویت بدانیم، ابتدا در بعد دیرینه‌شناختی، شکل‌های مسئله‌سازی هویت را تحلیل می‌کنیم که آن را از دل توصیف شرایط کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی موجود در مورد هویت بیرون می‌کشیم تا معانی هویت را در دوره‌ها و گسست‌های مختلف تاریخی دریابیم؛ اما در تبارشناسی، پا را فراتر می‌گذاریم و فقط به دنبال توصیف شرایط و کشف معانی هویت از دل کردارهای گفتمانی و غیر گفتمانی نیستیم بلکه با تلقی هر کدام از آن کردارهای (گفتمانی و غیر گفتمانی) اطراف هویت، به عنوان یک قدرت، به دنبال یک میدان و یا یک مکانیسم قدرت برای اعمال قدرت و انقیاد هستیم. با این توضیحات، ما در تبارشناسی معنای هویت را هرگز نخواهیم یافت اگر ندانیم چه نیرو و قدرتی آن را در دوره‌های مختلف تاریخی تصاحب کرده بودند، از آن بهره می‌گرفتند، آن را به تصرف درآورده بودند و آن را به بیان درآورده بودند. پس در ابتدا در بررسی هویت به دنبال قدرت‌ها و یا نیروهای (مثل گفتمان‌ها، نهادها،

دانش‌ها، رویدادها، کردارها، فرایندهای اقتصادی و اجتماعی و غیره) هستیم که آن را در دوره‌های مختلف تاریخی تسخیر کرده‌اند تا بر آن سلطه داشته و در مرحله دوم به دنبال کشف چگونگی اعمال قدرت این نیروها هستیم. پس در گام اول ما با مفاهیمی چون جنبش‌ها، نهضت‌ها، گفتمان، عقلانیت، اندیشه، دانش، نهاد و غیره (به‌عنوان خرده فیزیک قدرت) که نیروهای اعمال قدرت بر هويت هستند، سروکار داریم و در مرحله دوم با استراتژی‌ها، تکنیک‌ها، تاکتیک‌ها و غیره به‌عنوان مکانیسم‌های قدرت سروکار داریم که آن نیروها از آن برای اعمال قدرت استفاده می‌کنند.

منابع فارسی

- دریفوس، هیوبرت، رایینو، پل (۱۳۷۹)، *میشل فوکو: فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک*، ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸)، *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۷۹)، *ایران: روح یک جهان بی‌روح*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۳)، *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹)، *با یاد از جامعه دفاع کرد*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران: نشر هرمس.
- فوکو، میشل (۱۳۹۲)، *دیرینه‌شناسی دانش*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۰)، *تاریخ جنون*، ترجمه‌ی فاطمه ولیانی. تهران: نشر هرمس.
- فوکو، میشل (۱۳۹۳)، *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- مشایخی، عادل (۱۳۹۵)، *تبارشناسی خاکستری است*، تهران: انتشارات ناهید.
- نظری، علی اشرف (۱۳۹۱)، *سوژه، قدرت و سیاست*، تهران: انتشارات آشیان.
- نظری، علی اشرف و دیگران (۱۳۹۷)، «بازفهمی هویت‌های تاریخی از موضع روش تبارشناسانه: با تأکید بر نظریه فوکو»، *فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، ش ۲، زمستان، صص ۴۰-۶۵.
- نش، کیت (۱۳۸۸)، *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.